اعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 و لیس أن الإنسانیة إذا لم تخل من وحدة أو كثرة أو عموم أو خصوص یكون من حیث إنها إنسانیة إما واحدة أو كثیرة أو عامة أو خاصة

 ماهیت خودش فی حد نفسه، اتصاف به حیثیت وجود و حیثیت وحدت و حیثیت كثرت را ندارد و حیثیت ماهیت یك مفهوم كلی است كه همه مصادیق خودش را شامل می شود به حد سوی، در رفع تناقض بین این دو مطلب مرحوم آخوند توضیح می دهند و می فرمایند كه مقصود از عدم اتصاف ماهیت به كلیت عبارت است از صدق او بر افراد و مصادیق مختلفه، به هر چیزی كه بر افراد مختلف به عنوان یك مفهوم مشترك صدق كند این مفهوم را عام و كلی می نامند مثل اسماء اجناس كه اینها دلالت بر خود نفس جنس دارند و دلالتشان بر مصادیق مختلف به لحاظ وجود آن جنس در این مصادیق است، به این جهت آنها بر آن افراد صدق می كنند لذا كلیت از این نقطه نظر می تواند برای ماهیت نقص باشد ولی خود ماهیت فی حد نفسه اقتضای وحدت را نمی كند یعنی وقتی انسان بخواهد یك ماهیتی را از هر ماهیتی را بخواهد تصور كند همراه با این ماهیت آن وحدت هم بخواهد انتزاع شود این مسئله را انسان نمی تواند از ماهیت انتزاع كند یا همراه با تصور ماهیت یك كثرت در ذهن بیاید یك همچنین مسئله ای هم نیست زیرا اصلا ماهیت فی حد ذاته اقتضای وحدت و كثرت را نمی كند، كثرت به مصادیق ماهیت بر می گردد نه به خود ماهیت ونیز وحدت به مصداق ماهیت باز می گردد نه به خود ماهیت، پس بنابراین وحدت و كثرت از اوصاف ماهیت نیستند بلكه از اوصاف وجود است البته در تشخص وجودی، وجود آن اقتضای واحد را می كند و یا این كه وجود اقتضای كثرت را می كند این مربوط به وجود است وقتی كه زید را در نظر می گیریم این زید فی حد نفسه اقتضای وحدت را می كند چون وحدت در تشخّص این انتزاع ذاتی از اوست و همین مسئله نسبت به ذات باری تعالی هم وجود دارد یعنی وحدتی كه در زید هست این وحدت نفس آن وحدت لازمه برای تعین و تشخّص است ممكن است كه برای این وحدت نظایر و اقران و امثالی هم وجود داشته باشد، عمر هم باشد آن هم وارد است، بكر باشد آن هم وارد است یا این كه برای این وحدت دیگر نظیر و مثل وجود نداشته باشد كه عبارت است از همان وجود بحت و بسیط كه باری تعالی است لذا در این مسئله دقت كنید كه انتزاع وحدت از وجود از نفس الوجود این یك انتزاع ذاتی است و این اقتضای اعتبار معتبر را، در آن تعین خارجی ندارد كه ما بگوییم وقتی كه معتبر آن وجود را به لحاظ وحدت ملاحظه می كند در آن موقع آن وجود متصف به واحد است ولكن خود وجود اقتضای وحدت را فی حد ذاته ندارد این اشتباه است هر جا كه تعین باشد انتزاع وحدت منتزع از او خواهد شد بدون عنایت و بدون نزول از مرتبت و بدون رعایت اعتبار خود شیء فی حد نفسه چه این كه آن شیء، شیء مادی باشد یا این كه شی، مجرد باشد چه شیء، شیء وجود بالصرافه باشد كه عبارت است از مبداء هستی و ذات متعال و چه شیء، اشیاء ممكن خارجی باشد هر چیزی كه باشد همین كه وجود متعین شد و از مقوله مفهوم به واقع متبدل شد، شما می توانید در كنار او یك واحد قرار دهید و این قرار دادن شما واحد را این به لحاظ اعتبار شما نیست واحد در كنار او قرار دارد چه شما بخواهید و چه نخواهید اگر یك دوره تسبیح بیاندازید كه زید واحد نیست بلكه وحدت اختصاص به خدا دارد تسبیح بیجا انداخته اید وقتی كه زید در خارج تحقق پیدا كرد یك واحد در مقابل او قرار می گیرد چه متكلم اراده بكند یا اراده نكند الان این لیوان كه در دست من است این لیوان واحد است یا متعدد؟ شما بگویید متعدد است فایده ای ندارد من بخواهم حكم به واحد بكنم یا حكم نكنم این لیوان واحد است مسئله به جای خودش است یا بگویم این لیوان واحد نیست و متعدد است این كلام لغو است و خلاف است به اعتبار من این لیوان واحد نمی شود و به اعتبار من این لیوان متعدد نمی شود، این كتاب واحد است چه من بخواهم یا نخواهم و این مسئله هم بین وَحَداتی كه ذاتی برای تشخصّات خارجیه است صادق است و هم برای وجود واحد بالصرافه كه آن وجود واحد بالصرافه نظیر و مثل ندارد در هر دوی اینها صادق است الا این كه انتزاع واحد از وحدات خارجیه و از مصادیق خارجیه آبی از نظیر و مثل و قرین نیست ولی انتزاع واحد از وجود بالصرافه آبی از قرین است زیرا وجود بالصرافه واحدی است اطلاقی و به اطلاق خودش دیگر حد و مرز ندارد لذا گفته می شود واحد در انتزاع آن وحدت از وجود بالصرافه به معنای احدیت است نه به معنای واحدیت، احدیت یعنی وحدتی كه برای او ثانی لایفرض ولی واحد وحدتی است كه برای او ثانی یفرض، بنابراین انتزاع وحدت از یك ذات و اتصاف ذات به وحدت این به رعایت و عنایت معتبر نیست این به اقتضای ذاتی خود آن شیء است در خارج به اقتضای ذاتی خود آن وجود و موجود خارجی است كه این ذات اقتضای وحدت را می كند روی این جهت وقتی كه برای ذات پروردگار و ذات آن مبداءوجود و بالصرافه مرتبه وجودی در نظر می گیرند بعضی ها اتصاف آن ذات لا یتناهی و بالصرافه را به وحدت و به احدیت را منافی و مخالف با آن رتبه هو هویت خود ذات فی حاق ذاته و فی نفس وجوده و فی صرافته و بساطته و اطلاقه می دانند در حالتی كه با این بیانی كه عرض شد از نفس همان هو هویت و از نفس همان بساطت و از نفس همان وجود اطلاقی وحدت انتزاع می شود بدون عنایت و بدون اعتبار معتبر چه ما بخواهیم یا نخواهیم از او وحدت انتزاع می شود الا این كه چون برای آن وجود ثانی فرض نمی شود اسم او را احدیت را می گذاریم و چون برای وجودات خارجی ثانی و ثالث و رابع فرض می شود اسم او را واحدیت می گذاریم پس زید متصف به مقام واحدیت است نه متصف به مقام احدیت، این كتاب متصف به واحدیت است نه به احدیت چون نظیرش و مثل برای او از كتابهای دیگر یفرض و برای او قرین وجود دارد، مثل برای او وجود دارد، ما بالاشتراك بین او و بین اقران و مثال او و نظائر او وجود دارد

 تلمیذ: وقتی می گوییم لاتكرار فی التجلی احدیت برای هرشیئی هم هست؟

 استاد: در مظاهر است، وقتی كه مظاهر متعدد شد به لحاظ تعدد مظاهر، آن احد قابل نظیر برای او است یعنی همان تكرار در تجلی نه به معنای عدم اختلاف است به معنای تجلی واحد است همان مطلبی كه ما همیشه نقل می كنیم عبارت از این است كه تمام اشیاء در تكوین خودش در علم عنایی حق به اراده واحده به وجود آمده است ﴿والبته این مساله را من در كتاب ردّیه بر سروش آورده ام و توضیح داده شده است﴾ به اجمال این مسئله این است كه در اراده فعلی نسبت به افراد مرید مثل انسان و امثال ذلك لحاظ غایت و لحاظ آن شیء باید جزو علل معده و سابق بر اراده بر فعل مراد باشد فرض كنید كه خود لحاظ شیء منافعی و مضاری كه هست و اهدافی و غایتی كه هست همه اینها را مرید در نظر می گیرد و بعد اراده او به آن تعلق میگرد و به مقام جزم می رسد كه همان صدور فعلی خارجی است كه به انبعاث عضلات واین چیزها می رسد این اراده كه مرید باید توام با اینها باشد اما در مورد پروردگار اراده اش بر اساس رعایت مصلحت و مفسده و همین طور به رعایت امرِ متأخر بر امر دیگر و امرِ سابق بر یك امر دیگر و مسبوقیت معنا ندارد كه باشد یعنی ذات باری در خلق و تكوین اشیاء خارجی در آن لحاظ هدف غایی از این فعل خارجی كه شرط و یا علت مُعدّه برای علت غایی برای این فعل است و علت غایی از نقطه نظر حیثیت علمی خودش نه حیثت خارجی و وقوعی، چون علت غایی از حیث وقوعی متأخر از نفس تكوّن شیء است ولی به لحاظ تكوّن شیء این سابق بر اراده تكون است كه به علل مُعدّه و ناقصه تعبیر می شود از این نقطه نظر این افعال در اراده باری دیگر معنا ندارد كه یكی متأخر از دیگری باشد یكی اول وجود پیدا كند و بعد ارادة باری به وجود بعد تعلق بگیرد كه آن اراده مقدم نسبت به وجود بعد این در علم باشد ولی هنوز ذات باری آن اراده بر تكوّن او تعلق نگرفته باشد این ناشی از جهل است یعنی مرید برای تكوین فعل و مراد جاهل است و باید صورت علمیه برای او روشن شود تا اراده به او تعلق بگیرد یا به خاطر این است كه جاهل نسبت به او نیست و لكن او عاجز از تكوین خارجی است، در ذات باری كه هیچ كدام از این دو معنا ندارد نه ذات باری نسبت به آن شیء جاهل است و نه عاجز از تكوین، بنابراین همین نفس علم ذات باری نسبت به یك شیء مساوی با اراده بر تكوین او است چرا؟ زیرا تا قبل از این كه آن شیء صورت خارجیه پیدا نكند صورت علمیه محال است ذات باری هم علم او بر این امر عدم تعلق نمی گیرد بنابراین نفس حصول صورت علمیه بر علم عنایی مساوی است با تكوّن خارجی او، تكوّن در ثابتات به یك نحو است كه در مبدعات باشد و در عالم شهادت و صورت و ماده و متوقف بر زمان است یعنی همان صورت كه تحقق خارجی پیدا كرده است در این وجود خارجی دارای یك دور و دارای اطوار است كه یك دور برای تحقق نیاز به گذشت دور قبل دارد و برای دور بعد نیاز به گذشت دور فعلی دارد در این جا است كه ما می گوییم لا تكرار فی التجلی یا این كه انما امره اذا اراد الشی ان یقول له كن فیكون یك تجلی شده است از باب اراده مرید است كه به تجلی واحد همه این عوالم را به وجود آورده است پس بنابراین در ذات باری اصلا اراده دوم معنا ندارد، این اراده مال ما است من الان اراده می كنم این را بر می دارم بعدا اراده می كنم این را بر می دارم این اراده دوم و اراده سوم این را از این جا بر می دارم و اراده چهارم حالا كه برداشتم حالا زمین می گذارم این برای بشر است ولكن برای ذات باری اصلا معنا ندارد كه خدا دو اراده داشته باشد یك اراده بیشتر وجود ندارد و بر همان یك اراده تمام عالم هستی تا خدا خدایی می كند یعنی ازلا و ابدا كه سرمدا هست در سرمدیت تمام عوالم وجود به یك اراده خلق شده است و دیگر هم تكراری نخواهد شد، البته از نقطه نظر مقام كشف یعنی كشف خارجی و كشف ظاهری امروز متوقف است ظهورش بر گذشت دیروز، فردا متوقف است ظهورش بر گذشت امروز، نه این كه الان نیست الان هست، همین الان امروز روز دوشنبه در ساعت یكربع به ٩ در مدرسه فیضیه این مطالب را می گوییم فردا در همین ساعت اگر خدا بخواهد یعنی اگر اراده تعلق گرفته باشد لولاالبداء در ساعت یكربع به ٩ بحث فردا و صحبت های فردا الان هست به طوری كه اگر شخصی بتواند با چشم ملكوتی خودش به فردا منتقل شود و از صحبت های فردا یك نواری تهیه كند و این نوار را در اختیار رفقا قرار دهد دیگر نیازی نیست به این كه رفقا فردا بیایند گرچه حتما خواهند آمد زیرا باید قضیه اتفاق بیفتد و لكن از امروز مطلع می شوند كه فردا صحبت ها در چه زمینه است وحول چه مطالبی دور میزند تا این شیء در خارج تحقق پیدا نكرده است این صحبت ها از كجا فهمیده می شود مگر ممكن است كه علم به امر عدمی تعلق بگیرد این كسانی كه خواب می بینند كه یك قضیه اتفاق افتاده در حالی كه هنوز اتفاق نیافتاده از كجا می فهمند؟ مگر علم به امر عدمی تعلق می گیرد امر عدمی نیست واقعی است، واقع را می بیند، منتهی برای ما نیست كی برای ما است وقتی كه جنبه مثالی به واسطه تأثیر درمعلول فردایی را ایجاد كند كه آن فردا برای افرادی كه در ماده هستند و چشمشان نسبت به مثال و ملكوت باز نشده است آن فردا برای این ها منكشف شود نه این كه الان نیست هست كشف نشده است پشت این دیوار در این حجره مسائلی باشد كتاب دفتر و اشیاء شما نمی بینید بین شما و دیوار فاصله است برای این كه نسبت به دیوار اطلاع پیدا كنی یا باید از این جا بیرون بروی و نگاه كنی و یا دیوار را با كلنگ خراب كنی و ببینی كه این پشت چه خبر است وچه خبر نیست، حالا یكوقت نزنید ها! تا همیشه مسائل مكتوم بماند، در روایت داریم كه خدا چشم حضرت ابراهیم را باز كرد و دید در این شهر خلاف می كنند گفت خدا این جا است و ملائكه نگاه می كنند دعا كرد و عذاب آمد این دوتا دود شدند رفتند هوا، بیچاره ها آمدند به نوایی برسند، نمی دانستند حضرت ابراهیمی خلق شده وچشم بصیرت دارد ولی هنوز آن سعه را ندارد دوباره نگاه كرد دید آن طرف هم مثل اینكه مشغولند، گفت عجب شهر پر خیر وبركتی است، آمد سومی را نابود كند، خدا گفت: برو بابا بنشین سر جایت، یك دقیقه چشمت را باز كردیم داری تمام عالم را كون فیكون می كنی، پس خوف ما كجا رفته، رحمت ما كجا رفته، بنشین سر جایت و برو به فكر خودت باش بزرگان و اولیاء خدا می بینند، مرحوم آقا به من گفتند: در آن طرف زمین باشی برای من مثل این است كه پشت میز نشسته باشی من پشت میز نشسته بودم وكتاب می خواندم، وشب قبلش یك خطوری پیش آمد، خطور را بر می دارند به آدم می گویند، خطوری كرده بود و امروز می خواستم عملی كنم، یكدفعه سرشان رابلند كردند وهمینطور بی مقدمه گفتند: فانک باعیننا فسبح بحمد ربک‌، هر چیزی كه انسان به ذهنش می رسد نباید انجام دهد و دوباره مشغول نوشتن شدند، یك خطور از انسان می گذرد و این خطور را می بیند از كجا می بیند؟ ثبت است، همه چیز هست، نه این كه الان ببیند قبل از خطور را هم می بیند فرقی برایش ندارد وقتی كه اطلاع و اشراف بر امور تكوینی به واسطه علل و اسباب ظاهری نباشد پس فرقی بین قبل وبعد نیست تفاوتی نمی كند چه مستقبل باشد چه معنا ماضی باشد این آن اراده واحده ای است كه در اینجا آمده است لذا بنابراین این مسئله را در نظر داشته باشید در كتب فلسفیه و مطالب عرفا و مسائلی كه راجع به مقام تنزل ذات به احدیت است متوجه باشید كه ذات به مقام احدیت تنزل نمی كند و این به اعتبار معتبر نیست بله مقام واحدیت مقام تنزل ذات است چون مقام بروز و ظهور است ولی احدیت بروز و ظهوری ندارد انتزاع از نفس هویت خود ذات است و نفس هویت ذات كه در همه جا تفاوت نمی كند، آن باعث تشخص است یعنی نفس همان هویت ذات بالصرافه بودن و به حقیقت بودنش دارای تشخص است، این تشخص ثانی ندارد، این را قبول داریم، ولی انتراع وحدت از ذات با انتزاع وحدت از مصادیق خارجی هر دو یكی است و تفاوت ندارد، شما از این انتزاع وحدت كنید یا انتزاع از ذات كنید، فرقی ندارد منتهی اسم او احد است و اسم این واحد است، احد است چون ثانی ندارد و واحد است چون مثل این هزارتا هم در مغازه پیدا می كنی، نه در انتزاع واحد از این هویتش را متنازل كردید و آن را از مرتبه به پایین نزول دادید تا این كه توانستید این ذات را متصف به واحد كنید، نه در مقام احدیت شما آن ذات را از مرتبه هو هویت خودش و عماء خودش به قول عرفا و مقام لا حدی و لارسمی و لا عینی و لا حدی و لا لونی، از او آمدید و تنزل دادید در هر دو یكی است مثل زوجیت كه شما از اربع انتزاع می كنید وقتی كه زوجیت را از اربع انتزاع كردید اربع را متعین به وصف دیگر كردید و از هویت خودش متنازل كردید اربعه، اربعه است از اربعه زوجیت انتزاع میشود شما بخواهید یا نخواهید هیچ تنازلی در این جا نیست، هیچ اعتباری در این جا نیست

 تلمیذ: الشیء مالم یجب لم یوجد، وجوبی را كه ما در مرحلة واحدیت داریم در احدیت هست؟

 استاد: چه در مرحلة ذات و چه درخارج، ما اوصافی داریم كه بدون این كه موجب تنزل آن هو هویت ذات باشد بدون تنزل متصف است مثل مقام واجبیت ما وقتی كه می گوییم ذات باری تعالی واجب است او را از رتبه هو هویت خودش تنزل دادیم؟ در وجوب هم در مرتبه ذات یكی است هم در خارج یكی است، من یكوقت داشتم صحبتی از یكی از معروفینی كه در خارج است و معروف به فلسفه، در آمریكا است ایشان می گفت: وجوبی كه در ذات حق تعالی است، خیلی قوی تر و شدیدتر از وجوبی است كه در غیر است!!! به اینها می شود گفت كه اهل فلسفه و حكمتند!!؟.

 وجوب عبارت است از سدّ صغور ناقص علیت در تأثیر بر معلول وقتی كه شما در مقام علیت سد صغور بكنید و رفع نواقص بكنید به حدی كه هیچ شائبه نفی و احتمال عدم در آنجا ساری و جاری نشود آن حد، حد وجوب است و حدی است كه علت در معلول تأثیر می كند این وجوب است كه نفی عدم است و این وجوب چه در ذات باری باشد كه حیثیت هویت ذات باری طارد همه اعدام است و همه امكانات است و لذا وجودش واجب الوجود، غنی بالذات است و لذا صمدیت دارد و شاید هم در مورد ممكنات باشد فرق ندارد همین كه یك ممكن به واسطه علت به وجود آمد، انّه واجب به وجود العلی، واجب شدت و ضعف ندارد، این آقا بین وجود و وجوب اشتباه كرده است، تشكیك را برده روی وجوب، در حالی كه وجود دارای تشكیك است و كم و زیاد می شود وسعه و ضیق پیدا می كند برحسب تجرد و .. بنابراین خیلی چیزها داریم كه صرف اتصاف ذات باری به آن ها موجب تنزل آنها نیست نفس اتصاف به موجود، نفس اتصاف به واجب است، یكی هم نفس اتصاف به احدیت است، احدیت یك مسئله است، لذا از این جا مشخص می شود اشكال مرحوم علامه طباطبایی و تعبیر ایشان درتوحید علمی و عینی كه احدیت را در مرتبه مادون مرتبة هو هویت دانسته اند محل تأمل و ایراد است این بحثی كه گذشت

 تتمه صحبت مرحوم آخوند در اینجا آنی را كه مرحوم آخوند گفتند كه ماهیت كلی است یعنی ماهیت از حیث صدقش بر مصادق خارجی كلی است ولی بعد كه می گویند كه ماهیت نه كلی است نه جزئی نه ممكن است و نه اوصاف واجب را دارد این از حیث خود ذات ماهیت است خود ذات ماهیت من حیث هی هی اقتضای كلیت نمی كند چنانچه اقتضای جزئیت نمی كند انسان ناطق یعنی انسان ناطق آیا انسان ناطق كلی است؟ انسان یعنی انسان و رفع سلب نقیض از یك شیء در یك مرتبه، اقتضای اثبات مقابل نقیض را نمی كند مثلا وقتی كه می گویید كه ماهیت لیست بجزئیه اقتضا نمی كند فهی كلیه چرا چون در مقابل جزئیت كلی است نه وقتی كه شما سلب یك شیء را می كنید از او نقیضش رفع این سلب است نه این كه اثبات شیئیت، وقتی كه می گویند زید جالس نیست پس معنایش این است كه زید قائم است؟! نه، زید جالس نیست نقیض برای جلوس عدم الجلوس است نه قیام و نوم و نه مشی، عدم الجلوس نقیض برای آن است لذا در منطق امروزه از اشتباهات بزرگ كه من دیدم شخص هم دارد تایید می كند به عنوان استهزاء به امتناع نقیضین كه با منطق امروز برداشته شده می گویند: مثلا امروز دوشنبه است و آیا دوشنبه آبی است؟ دوشنبه كه آبی نیست پس سفید است، در حالی كه اشتباه كردند وقتی كه می گوییم آبی نیست اعم است از لون داشتن یا لون نداشتن، سلب یك صفت از یك شیء به نقیض، این نیست كه مقابل او اثبات شود بلكه فقط او نفی شود دوشنبه آبی نیست از آن طرف سفید نیست زیرا از در تحت مقوله كیف نیست، دوشنبه تحت مقوله زمان و متی است و تحت مقوله كیف نیست لذا اینها می گویند امتناع نقیضین باطل است در حالی كه امتناع نقیضین سرجایش است بله دوشنبه آبی نیست و سفید هم نیست اصلا تحت مقوله متی نیست لذا اصلا طرز تفكر اینها را نگاه كنید كه این افراد و غرب بخصوص چقدر نسبت به مسائل تحلیلی ضعیف و سست است مثلا وجود را جنس را آورده است؟! اینقدر نفهمیده كه وجود و ماهیت چیست؟ وجود جنس است! یعنی ماهیت را هم نفهیمده است واینها آمده اند برای ما اسفار می گویند!!! و لیس أن الإنسانیة إذا لم تخل من وحدة أو كثرة أو عموم أو خصوص یكون من حیث إنها إنسانیة إما واحدة أو كثیرة أو عامة أو خاصة این طور نیست كه انسانیت خالی از وحدت نباشد یا بالاخری انسانیت در ضمن واحد است یا در ضمن همه افراد دیگر است، انسانیت خالی از وحدت و كثرت نیست، یا انسانیت عام است وهمه را شامل می شود، یا خاص است از حیث صدقش بر افراد این طور نیست كه خود ذات انسانیت اقتضای وحدت كند خود ذاتش نه وحدت دارد نه كثرت، لااقتضا است من حیث انها انسانیه اما واحده و هكذا الحكم فی سائر المتقابلات مثلا فرض كنید الانسان ممكن او لیس بممكن او واجب او لیس بواجب تمام اینها، التی لیس شیء منها ذاتها أو ذاتیها و سلب الاتصاف من حیثیة لا تنافی الاتصاف من حیثیة أخری هیچ كدام از این متقابلات نه ذات انسان است كه جنس و فصل او باشد نه ذاتیات كه اعراض خاص باشد، شما وقتی كه اتصاف را از یك حیثیت نفی می كنید، وقتی شما اتصاف را سلب می كنید از یك حیثیت این منافات ندارد كه از یك جهت دیگر این اتصاف ثابت شود وقتی كه از یك جهت بگویید انسان جزئی نیست ولی همین انسان ممكن از حیث مصداق واحد و جزئی باشد، انسان كثیر نیست ولی از حیث مصداق ممكن است بر مصادیق متعدده حمل شود و انسانیت عام است اگر عام نبود بر همه شامل می شد پس جایی كه سلب اتصاف شده از انسانیت به ذات خود انسان و مفهوم انسان و حقیقت انسان برمی گردد، جایی كه انسانیت متصف به كلیت شده است مربوط به مصادیق خارجی او است و منافاتی از این نقطه نظر ندارد

 و لیس نقیض اقتضاء الشیء إلّا لا اقتضاؤه لا اقتضاء مقابله یلزم من عدم اقتضاء أحد المتقابلین لزوم المقابل الآخر، نقیض اقتضای شی لااقتضا است نه اقتضای طرف مقابل او، این كه می گوییم كه دوشنبه اقتضای لون آبی را نمی كند دلیل نیست كه اقتضای لون سفید را می كند، نه، اقتضای سلب لونیت، یعنی یوم الاثنین لا یكون ازرق در اینجا عدم زرقابیت اقتضای سایر الوان را نمی كند بلكه رفع این لون را می كند نه این كه چیزی را به جای این بنشاند

 و لیس إذا لم یكن للممكن فی مرتبة ماهیة وجود كان له فیها العدم

 این طور نیست كه برای ممكن در مرتبه ماهیت وجودی نباشد برای ممكن در آن مرتبه عدم صدق كند، وقتی در مرتبه ممكن فرض كنید كه ذات زید كه ممكن است در نظر بگیرید آیا اقتضای وجود می كند؟ نه! اقتضای وجود نمی كند، همان طوری كه اقتضای وجود نكند پس دلیل نیست كه باید اقتضای عدم كند، وقتی كه ذات ممكن را درنظر می گیریم حتما ذات نباید باشد، نه! ممكن است باشد، خود ذات فی حد نفسه نه اقتضای وجود را می كند نه اقتضای عدم را وجود و عدم دو وصفی است كه به وجود ممكن برمی گردد نه ذات ممكن، ذات ممكن لا اقتضا است نسبت به وجود و نسبت به عدم. لكونه نقیض الوجود لأن خلو الشیء عن النقیضین فی بعض مراتب الواقع غیر مستحیل بل إنما المستحیل خلوه فی الواقع

 این كه شیء از هر دو نقیض در بعضی مراتب یعنی در مرتبه ماهوی یعنی در مرتبه ذات نه در مرتبة خارج، نه در مرتبه حكایت از خارج، نه در مرتبه مصداقیت خلو شیء از وجود وعدم درمرتبه ماهیت اقتضا نمی كند كه در خود واقع هم متصف به یكی از این دو نباشد، زید یا هست یا نیست خود ذات نه اقتضای وجود می كند نه عدم ولی در واقع ازشما سوال می كنند: زیدی كه تصور كردی هست یا نیست؟ جواب می دهیم یا هست یا نیست آن اقتضای نسبت به واقع غیر مستحیل بل انما المستحیل خلوه فی الواقع اینكه در واقع خالی باشد از یكی از این دوتا بالاخره ذات زید در خارج یا ما به ازاء دارد، یا ما به ازاء ندارد این كه ذات زید در خارج ما بازاء نداشته باشد نه وجود نه عدم این مستحیل است ولی نسبت به خود ذات زید فی حد نفسه نه عدم در ذهن ما می اید نه وجود، هیچ كدام

 تلمیذ: ...

 استاد: آن كسی است كه در وجود نظیر دارد نمی گوییم این عین اوست می گوییم نظیر اوست، ولی خدا نظیر دارد؟ ﴿آن چیزی كه همه بیشتر نظیر دارد خد ا است در سر هر كدام ازماها هزار تا خدا است آن وقت می گوییم خدا نظیر ندارد ما احدیت را باید به خودمان نسبت بدهیم، به خدا باید بگوییم واحدیت، و ما احدیم احد آنی است كه دو نمی پذیرد ما می گوییم: ما تك هستیم، بقیه آدم نیستند هر كسی همین را می گوید، فقط من باید باشم و فقط از من باید اطاعت شود آنی كه مربوط به خدا است ما به خودمان نسبت می دهیم آنی كه به ما نسبت داده می شود به خدا نبست می دهیم من می گویم باید این بشود آنوقت خدا باید ملایكه را بفرستد، آن وقت می گوییم خدا باید دنبال ما بیاید تا آنی كه من می گویم در خارج محقق كند خوب از اول نگو تا گیر نكنی، مگر مجبوری؟ بگو خدایا آن چه مصلحت تو و تقدیر و مشیت تو است ما راضی هستیم نخیر بنده اول می گویم و باید بشود، باید من به این موقعیت برسیم حالا كه نمی توانم برسم دست به دامن خدا می شوم اول دست به دامن مردم می شوم می خواهم بروم روی پشت بام فیضیه، خوب پاشو برو چلاق كه نیستی! مرا ببرید بگذارید آن جا خودم نمی توانم بروم باید شما كه هستید و دیگران از همه جا، همه بیایید و كمك كنید مرا ببرید بالای مدرسه فیضیه این امری است كه از مقام تقدیر و لوح محفوظ ما نه ان لوح محو و اثبات ما كه لوح محو و اثبات نداریم ما محو نداریم همه چیز محفوظ است این مشیت صادر شده است حالا خلق بدبخت باید بیایند اراده ما را محقق كنند حالا بیایند وجمع بشوند تو كه بالا نمی روی﴾

 در این جنگ جمل طلحه وحضرت عایشه، بله اینها حضرات بودند، حضرت سپهبد عایشه، ایشان سرلشگر است، آن زمانی كه هنوز زنی راه نیفتاده بود در لشگر، ایشان آنهم زوجة رسول خدا خلق را جمع كرده بود، در جنگ جمل همه را بر علیه امیرالمومنین جمع كردند همه خیال است من عائشه ام المومنین زوجه رسول اللَه عباراتی كه در نامه برای افراد می نوشت ام المومنین چطوری از القاب استفاده می كنیم، زوجه رسول اللَه محترم است و ما محترمیم پس شما باید از زوجه رسول اللَه كه مدتی را كنار رسول اللَه بوده اطاعت كنید و جان های خود را در راه اجرای منویات زوجه رسول اللَه فدا كنید امیرالمومنین كه دید مردم خودشان را فدا می كنند، الاغ كه كم نیست! خدا از هر چه بیشتر الاغ درست كرده دراین عالم خلق!! خدا چند تا عقل مگر داشت؟! چند تا عقل درست كرد وآنها را داد به ائمه و اولیاء، بعد هم ته كشید! الی ماشاءاللَه ملائكه، خر زدند بیرون! حالا امیرالمومنین دید اینها دارند می میرند، رفته اند وجهاز شتر عایشه را گرفته اند و دارند خودشان را فدا می كنند، فدای توهمات می كنند او توهم كرده، تو خودت را فدا می كنی؟! پیاده شو و شمشیر بدست بگیر، فقط بلدی در كجاوه بنشینی واین طرف و انطرف هم نیزه دار، عایشه زوجة رسولخدا وبعد ما برویم شهید بشویم، خوب خودت پیاده شو! بفرما خودتان جلوتر بروید خودتان در منزل نشسته اید ومردم را می اندازید جلو، خودتان تشریف ببرید دوتا تیر و نیزه تو كله تان بخورد و اوضاع تمام شود عایشه را دارم عرض می كنم امیرالمومنین دید فایده ندارد، گفت شتر عایشه را پی كنید و عایشه افتاد و همه فرار كردند و جنگ تمام شد چقدر مردم برای توهمات عایشه بایند بمیرند؟ امیرالمومنین آمد قطع كرد، مگر شما برای رسول اللَه نیامدید؟ عایشه افتاد كه افتاد، جنگ را ادامه بده، چرا در رفتی، چون براساس خیال بود خیال از بین رفت و اسطوره شكست و چیزی نماند، امیرالمومنین می داند چه خبر است، می گوید كسی را تعقیب نكنید، حق تعقیب ندارید، چرا؟ چون برای حضرت موضوع مشخص است و به باطن نگاه می كند نه به ظاهر و مسائل

 ما در مقام احدیت هستیم ما می گوییم آن اراده ای را كه از نفس مبارك ما می گذرد از نفس ملكوتی و لاهوتی و ما فوق لاهوتی ومافوق خدا می گذرد باید این اراده در خارج تحقق پیدا كند پس باید این را محقق كنید آن وقت به خدا و ملائكه هر چه از دهانمان در می آید نثار می كنیم كه چرا آنی كه را كه در نفس ما است این ها انجام ندادند جواب می دهند كه تو بنده ای و بنده هم باید راضی به رضای الهی باشد و تكلیفش را انجام دهد و چرا چنین توقعی كردی كه زیر بارش بمانی از اول توقع خودت را درست می كردی و فكرت را درست می كردی و میل خودت را درست می كردی آن وقت ما به مقام واحدیت می آییم از مقام احدیت تنازل می كردیم به مقام واحدیت خدا را در احدیت می گذاشتیم تو جایگاهت احدیت است، ما هم جایگاهمان واحدیت لذا همه ما فعلا در احدیت هستیم خیلی مانده است كه به واحدیت برسیم!! تمام بزرگان آمده اند تا مارا از احدیت به واحدیت برسانند تمام این انبیاء و اولیاء آمدند تا مارا از احدیتمان بكشانند پایین و سر جای خودمان قرار دهند می گویند شما عبد هستید، حرف زیادی هم نزنید پیش خدا هم بازی در نیاورید كه اینها به تو نیامده! این مسائل به تو نیامده!﴾ این انتزاع خودش هست ما كه نمی كنیم صحبت من این است كه این مسئله مفروغ عنه است آن چه می دانیم از بزرگان به دست آورده ایم عرض ما این است كه صرف اتصاف ذات به یك اسم موجب تنزل ذات نیست شما خود ذات را هم می گویید موجود اینكه می گویید: موجود از مقامش متنزل كرده ای؟ یعنی ذات موجود نیست یعنی اسم ندارد هو كه می گویی به عنوان صرف الاشاره نه به عنوان حقیقت اشاره ای بعید به یك ذات هر چه بالاخره باشد شما برای ذات باید اسمی قرار بدهید یا ندهید؟ آمدند برای این اسم وجود را جعل كردند وجود یعنی هستی هستی دو قسم است هستی اطلاقی و هستی غیر اطلاقی، هستی اطلاقی را به خدا نسبت داده اند و غیر اطلاقی را نسبت به مبدئات وماده و صور مادی داده اند صحبت من این است كه صرف تسمیه تنزل یك حقیقت از مرتبه به مادون نخواهد شد تنزل در جایی خواهد شد كه شما در خود آن حقیقت تصرف كنید یا هو در خودش تصرف كند و از مرتبه خودش و از مرتبه هویت و ذات خودش عروض و ظهور كند الان شما كه صحبت میكنید صحبت شما ذات شماست یا ظواهر شما است فعل است و فعل خارج از ذات است این آقای آشیخ محمد باقر طهرانی آن ذاتش امری است مقدس و اعلی كه لایصل الیه ایدینا، ولی آن ذات شما را ما نمی بینم، آن چه را كه می بینیم شمایل شماست، حركات دست شماست، تكلم شماست، رویت شماست استماع شماست، خصوصیات و اصوات شماست كه ما می بینیم این مسائل حكایت می كند از یك صفاتی در آن ذات آن صفات با خود نفس ذات نیست خود نفس ذات حقیقت روحیه است كه نفخت فیه من روحی این مراتبی كه برای روح پیدا میشود آثاری كه پیدا می شوید ظهور و بروزی كه پیدا می شود مراتب مادون ذات است از این به چه تعبیر می كنیم می گوییم شیخ باقر ماشی، ماشی نزول از مرتبه است، آكل نزول از مرتبه است، قائم و امثال این، اگر دیدیم شیخ باقر دارای نفس و روح است آیا نزول از مرتبه است؟ نه همان ذات را بیان كردیم گفتم به این حیوان ناطق ما از شما تعبیر می آوریم، آیا نزول از مرتبه ذات است نه همان مرتبه ذات را با یك عبارت دیگر آورده ایم در ذات باری، ظهوری نكرده خودش هست، شما تا نگاه من نكنی كه من اطلاع پیدا نمی كنم مقام بی هویت چه تغییر و تحولی در خودش ایجاد كرد تا تبدیل به احد شد؟ هیچ! قبل از این كه خدا خلق را خلق كند احد نبود؟ بود بحث در حیوان ناطق نیست در آثار و ظهورات حیوان ناطق است گاهی شیخ باقر حیوان ناطق است در این جا مرتبه او هویت است شما از حقیقت هویت چیزی را استخراج نمی كنید كه بگویید احد است او احد است، مسمی او چیست؟ مسمی اسم است، مسمی اسم اشاره است، او مسمی نیست، او اسم اشاره است ضمیر است به حقیقتی هو اللَه یعنی آن مسمی بدون اسم، حقیقت هست یا نه؟ هست! اسم او حقیقت است، احد هم همان روح است، اینكه می گویید: احد نیاز نیست كه یك چیزی را انتزاع كنید خود هو را كه در نظر بگیرید هو مساوی احد است چه بگویید: احد چه بگویید: هو هیچ فرقی نمی كند چه بگویی اللَه موجود، چه بگویی هو اللَه یكی است و فرقی نمی كند در واحدیت حرف نداریم واحدیت بین ذات و آثار ذات فرق می بیند آن ذات خالق است در ذات خالق بودن معنی ندارد رازقیت معنا ندارد علم معنا ندارد قدرت معنی ندارد هیچ كدام در ذات معنی ندارد آثار ذات یعنی شما ذات را پایین آورده اید از ذات فی حد نفسه علم انتزاع می كنید؟ نه! قدرت انتزاع می كنید؟ نه! ولی چون می بینید اینها اوصاف ذات هستند ذات علیم، ذات قدیر، ذات حی، ذات رئوف، ذات خالق این در مقام بروز و صفت خارج ذات است چطور راجع به انسانیت گفتیم لا اقتضاء جزئیت وكلیت است ذات فی حد نفسه نه اقتضای علم می كند نه قدرت نه حیات نه رزق نه هیچی ولی اقتضای احدیت هم نمی كند؟ نه! ذات در مرحله ای كه هست مساوی احدیت است نه علم معنای احدیت و یكی بودن مساوی هویت نیست؟

 تلمیذ: هست

 استاد: پس دیگر هیچ نگو، این شیخ باقر سالها شاگرد علامه طباطبائی بوده ولذا بر ایشان گران است كه شخصی جسارت كند، ما از اول تسلیم شدیم وگفتیم ما ریزه خوار این سفره ایم